



KIM eNews / Dec. 22, 2000



## از آزادی بی قید و شرط «قلم، بیان و اندیشه» دفاع کنیم!

خاطرات آیت الله منتظری



منبع: سایت [www.montazeri.com](http://www.montazeri.com)



## «فصل نهم: دفاع مقدس»

فهرست:

- ◀ تجاوز نظامی عراق به ایران
- ◀ عزیمت به جبهه‌های جنگ
- ◀ انعکاس مسائل جنگ و پیگیری مشکلات جبهه‌ها
- ◀ اعتراض به تفویض فرماندهی کل قوا به آقای بنی‌صدر
- ◀ تعیین نماینده برای هدایت کمک‌های مردمی
- ◀ حضور پدر و فرزندان و نوه‌ها در جبهه‌های جنگ
- ◀ پیشنهاد تشکیل هسته‌های کوچک برای عملیات چریکی در خاک عراق
- ◀ جنگ ملت عراق علیه حکومت بعث
- ◀ یک پرسش فقهی در ارتباط با عملیات چریکی
- ◀ طرح ادغام نیروهای مسلح به دو نیروی نظامی و انتظامی

- ◀ گزارش مشکلات جنگ به حضرت امام
- ◀ ماجرای مک فارلین
- ◀ پیشنهاد خاتمه جنگ و وارد نشدن در خاک عراق
- ◀ پیشنهاد خاتمه جنگ با وساطت کشورهای اسلامی نه توسط سازمان ملل
- ◀ جنگ هشت ساله و خسارتهای فراوان
- ◀ یادی از حجه الاسلام حاج سید عباس قوچانی

## «فصل نهم: دفاع مقدس»

(۱۳۶۷ - ۱۳۵۹ ه.ش)

- ◀ عزیمت به جبهه‌های جنگ
- ◀ پیگیری مشکلات جنگ
- ◀ هدایت کمک‌های مردمی به جبهه‌ها
- ◀ پیشنهاد تشکیل هسته‌های کوچک چریکی
- ◀ طرح ادغام نیروهای مسلح به دو نیروی نظامی و انتظامی
- ◀ ماجرای مکه‌فارلین
- ◀ پیشنهاد خاتمه جنگ و واردنشدن در خاک عراق

### تجاوز نظامی عراق به ایران

س: در دنباله جریانات بپردازیم به حوادث مربوط به جنگ، حضرت‌تعالی که از نزدیک در جریانات و حوادث کشور بودید بفرمایید علت شروع جنگ ایران و عراق چه بود، و آیا در آن ایام امکان نداشت از وقوع جنگ جلوگیری شود؟

ج: عقیده بعضی این است که واقعیات را نباید گفت، ولی من عقیده‌ام این است که همیشه واقعیات را باید گفت ولو به ضرر خود انسان باشد، یاد مزاحی از مرحوم آیت‌الله حاج سیدعلی نجف‌آبادی افتادم، ایشان راجع به متلک می‌گفت: «اگر متلک به ذهن انسان آمد باید بگوید ولو به ضرر خودش باشد اگر نگوید به عالم متلک خیانت کرده است»، واقعیات تاریخ را اگر انسان نگوید به تاریخ و در حقیقت به نسل آینده خیانت کرده است، وقتی که انقلاب پیروز شد یک غرور مخصوصی هم بیت امام (رحمه‌الله‌علیه) و هم ما و هم دیگران را فرا گرفت، اصلاً در ذهن همه این بود که گویا عالم را مسخر کرده‌ایم، ما می‌گفتیم مساله مساله اسلام است و ایران و عربستان و سایر کشورها ندارد، انقلاب اسلامی است و امام هم رهبر جهان اسلام است، ما هم حامیان اسلامیم، البته پیامبر اکرم (ص) هم در زمان خود به همه دنیا و سران کشورها نامه نوشت اما در موقع و زمان خاص خودش این کار را انجام داد. در ایران وقتی شاه فرار کرد و انقلاب پیروز شد و کشور در اختیار انقلابیون قرار گرفت این حالت غرور را برای همه ایجاد کرد و لذا در بعد سیاست خارجی شعارها همه بر اساس صدور انقلاب و اینکه انقلاب مرز نمی‌شناسد و این قبیل مسائل متمرکز بود، این شعارها کشورهای همجوار را به وحشت انداخت و این فکر برای آنها ایجاد شد که اینها به این شکل که پیش می‌روند فردا نوبت ماست، وقتی یاسر عرفات در آن زمان به ایران آمد و این حالت و روحیه مردم ایران را دید گفت فلسطین فتح شد! برای او این حالت و احساسات مردم ایران خیلی فوق‌العاده بود، کشورهای همجوار واقعا به وحشت افتادند و در برابر جمهوری اسلامی موضع‌گرفتند و کشورهای غربی نیز آنان را تحریک کردند، روی همین اصل آن واقعه «قیام جهیمان» که در عربستان پیش آمد دولت عربستان خیلی خوشونت به خرج داد، مسجد الحرام را به توپ بست، دیوارهای مسجد را خراب کرد، این کار کوچکی نبود چون آنها دو سه هزار نفر بودند که در مسجد الحرام متحصن شده بودند، دولت عربستان تعداد زیادی را در مسجد الحرام کشت - حالا ما می‌گوییم اینها چرا حاجیه‌های ما را در خیابانهای مکه کشتند؟- اینها در خود مسجد الحرام مسلمانان را به قتل رساندند برای اینکه دیدند اگر یک مقدار مماشات کنند کم‌کم عربستان مثل ایران می‌شود، من یادم هست آن وقتها در رابطه با دولت‌ها وقتی با امام صحبت می‌شد ایشان متغیر می‌شدند، اصلاً به دولت‌ها اعتنایی نداشتند، و اشکال این بود که هم حساب همه دولت‌ها را یکی کردند و هم مواضع اصولی علیه دول ارتجاعی را بدون احتساب عوارض آن و آمادگی لازم برای

آن عوارض به صورت خیلی حادی مطرح می‌کردند. جوی که در ایران بود این بود که عراق کی هست؟ عربستان کی هست؟ شیوخ خلیج کی هستند؟ قذافی کی هست؟ عرض کردم وقتی جلود از طرف قذافی به ایران آمده بود اصلا کسی اعتنایی به او نداشت تا اینکه مرحوم محمد او را در قم به منزل من آورد و ما از او پذیرایی کردیم، و مجموعاً این جو ایران، سایر کشورها را به وحشت انداخته بود، عراق هم به دنبال بهانه می‌گشت که از این به هم ریختگی کشور پس از انقلاب استفاده کند، لذا آن قرارداد مرزی الجزایر را که زمان شاه به امضا رسیده بود (۱) در تلویزیون عراق پاره کرد و شاخ و شانه جنگ می‌کشید، امارات و عربستان هم تقریباً یک چنین موضعهایی داشتند و رادیو تلویزیونهایشان علیه ایران تبلیغات را شروع کرده بودند، من احساس می‌کردم که ما مورد تهاجم قرار می‌گیریم، البته شاید دیگران هم این احساس را داشتند ولی من به سهم خودم یک‌روز رفتم منزل آقای شیخ محمد یزدی در قم، آن وقت هنوز امام قم بودند و در منزل آقای یزدی سکونت داشتند، به امام عرض کردم: «هر انقلابی که در دنیا به پیروزی می‌رسد معمولاً هیاتهای حسن نیتی را برای کشورهای مجاور می‌فرستد و خط مشی خود را برای آنها توضیح می‌دهد و با آنها تفاهم می‌کند، و این‌گونه که امروز عراق و دیگران تحریک شده‌اند و دائماً بر علیه ما تبلیغات می‌کنند خطرناک است، بجاست هیاتهای حسن نیت به کشورهای مجاور فرستاده شود تا یک مقدار این تشنجه‌ها کاهش پیدا کند»، ایشان فرمودند: «اول کن ما کاری به دولت‌ها نداریم»، من عرض کردم: «ما که نمی‌توانیم دور کشورمان دیوار بکشیم بالاخره اینها دولت‌هایی هستند در مجاورت ما و وحشت اینها را فرا گرفته»، ایشان فرمودند: «نخیر ما می‌خواهیم دور کشورمان را دیوار بکشیم». اصلاً ایشان هیچ حاضر نبودند که اسم دولت‌ها به میان بیاید، همان که در مغز ما بود که ملتها ملاک هستند در نظر امام همین مساله بود و می‌فرمودند ملتها با ما هستند. به نظر من اگر ما یک مقدار تفاهم می‌کردیم شاید بهانه به دست آنها نمی‌آمد، بالاخره این زمینه برای آنها فراهم شد، دولت‌های استعماری هم با توجه به همین احساس وحشت به آنها نزدیکتر شدند و آنها را تحریک و تطمیع کردند تا بالاخره عراق به ما حمله کرد، در آن وقت ما سر مرزها نه نیروی درست و حسابی داشتیم نه سنگر بندی کرده بودیم، آقای ظهیرنژاد می‌گفت ما یکدفعه دیدیم نیروهای عراق دارند در کارون شنا می‌کنند، در فکه بیست و دوتا دختر را گرفته بودند به آنها تجاوز کرده و کشته بودند بعد جنازه‌های آنها هم پیدا شد، اسیرهای زیادی گرفته بودند اموال را مصادره کرده بودند، گوسفندهای مردم را می‌کشتند و می‌خوردند. (۲)

× × × پاورقی × × ×

۱ - قرارداد ۱۹۷۵ الجزایر (۱۳۵۴ شمسی)

۲ - رژیم عراق در تاریخ ۱۳۵۹/۶/۳۱ رسماً ایران را مورد حمله قرار داد.

## عزیمت به جبهه‌های جنگ

در همان بحر آنها بنا شد من به جبهه بروم، مرحوم احمدآقا فرزند امام و همچنین خود امام عنایت داشتند که من از طرف امام به جبهه بروم، ایشان پنج میلیون تومان هم در اختیار من گذاشتند که آنجا دست خالی نباشم، با آقای ابراهیمی از طرف کرمانشاه رفتیم به طرف پادگان ابوذر و از آنجا رفتیم به طرف سرپل ذهاب، آنجا یک گردان بود با افسران گفتگویی داشتیم و مشکلات آنها را بررسی کردیم، برای آنها نماز جماعت خواندیم در همان حال نماز هم توپخانه‌های دو طرف مرتب کار می‌کرد، در پادگان ابوذر هم آقای حاج شیخ احمد زمانیان و آقای ابوشریف آنجا بودند از ما استقبال کردند، همه می‌نالیدند که یک هماهنگی کامل بین نیروها نیست، در آن وقت آقای بنی‌صدر رئیس جمهور بود، بنی‌صدر با ارتش بیشتر هماهنگ بود ولی ارتش هنوز توان جنگیدن به صورت منظم در برابر ارتش عراق را نداشت، در همین رابطه اختلافی بین سپاه و ارتش وجود داشت، آقای ظهیرنژاد ارتشی بود و خیلی به سپاهیه‌ها بها نمی‌داد، ما در پادگان ابوذر این اختلاف را احساس کردیم و سعی کردیم که در همان جا بین سران ارتش و سران سپاه یک تفاهمی

ایجاد کنیم، آقای زمانیان که روحانی آنها بود شروع کرد به گریه کردن که ما چه بکنیم، اینها دارند با هم دعوا می‌کنند، بالاخره من صحبت‌هایی در جهت هماهنگی آنها کردم و جلساتی با آنها داشتیم، بعد از آنجا رفتیم به ایلام، آقای حیدری که از علمای آن منطقه بود و الان مرحوم شده است -خدا رحمتش کند در مجلس خبرگان هم با ما بود- ایشان خودش تفنگ به دست گرفته بود و مرتب به جبهه‌ها می‌رفت و نیروها را تشویق می‌کرد، ما از آنجا به جبهه می‌مک رفتیم و در جاهای مختلف با نیروهای رزمنده صحبت می‌کردیم، در آن وقت بچه‌های سپاه بیشتر شور جنگ داشتند اما امکاناتشان خیلی کم بود، عمده مساله این بود که نیروهای مردمی ما از قبل برای این مساله آماده نبودند، دشمن غافلگیرانه به کشور ما هجوم آورده بود و مامی خواستیم آنها را بیرون کنیم و این آمادگی را نداشتیم، بعد از آنجا رفتیم به طرف خوزستان، در پادگان وحدتی نزدیک دزفول دوسه شبی ماندیم، قبل از دزفول هم به دوکوهه که قبلا مرکز مهمات بود رفتیم، آقای سرهنگ صالحی که اهل نجف‌آباد بود مسئول آن قسمت بود آنجا را موشک‌باران کرده بودند و من دیدم که آقای سرهنگ صالحی خودش داشت مهمات را به این طرف و آن طرف می‌برد و جابجا می‌کرد، خیلی از ساختمانهای آنجا در اثر شلیک موشکها خراب شده بود، شب در پادگان وحدتی آقای سرلشگر ظهیرنژاد داشت تعریف می‌کرد که عراقیها تا کجا آمده‌اند و به چه شکل دارند پیشروی می‌کنند، من به او گفتم: «پس چرا شما جلوی آنها را نمی‌گیرید؟» می‌گفت: «بله آقا صبرداشته باشید، شما ناراحت نباشید، ان شاءالله درست می‌شود، آخر ما وسایل و امکانات نداریم»، به یک شکلی داشت ما را دلداری می‌داد، شنیدم یک‌بار همین صحبتها را آقای ظهیرنژاد پیش امام می‌کرده، محسن رضایی -فرمانده سپاه پاسداران- هم در آن جلسه بوده، آقای محسن رضایی به امام می‌گفته ان شاءالله ما با نیروی ایمان پیشروی می‌کنیم و چنین و چنان می‌کنیم، ظهیرنژاد دیده بود که محسن خیلی دارد رجز خوانی می‌کند به امام گفته بود: «آقا نه پدر من زرتشتی بوده نه مادرم! مادرم مسلمان است پدرم هم مسلمان است خودم هم والله مسلمان هستم زرم هم مسلمان است بچه‌هایم هم مسلمان هستند اما سی تا تانک در مقابلش سی تا تانک می‌خواهد!» این داستان را مرحوم حاج احمدآقا فرزند امام برای من نقل می‌کرد، بالاخره در آنجا با اینکه وضع جبهه‌ها خوب نبود نظامیها تلاش داشتند با این حرفه‌ادل ما را خوش کنند، در همان ایام مرحوم آقای محمدعلی رجایی هم آمد پایگاه وحدتی، آن وقت ایشان نخست‌وزیر بود، بعد به اتفاق ایشان با هواپیما آمدیم تهران.

## انعکاس مسائل جنگ و پیگیری مشکلات جبهه‌ها

در همان ایام آیت‌الله طاهری امام جمعه اصفهان هم از اصفهان برای سرکشی به جبهه‌ها به آن مناطق رفته بود، بالاخره من در تهران به اتفاق آقای طاهری رفتیم خدمت امام و جریانات را برای ایشان گفتیم، به ایشان گفتیم اوضاع جبهه‌ها خیلی ناچور است، عراقیها دارند پیشروی می‌کنند، اینها گمرک خرمشهر را تخلیه کرده‌اند و هر چه در آن بوده است برده‌اند و به سرعت دارند پیشروی می‌کنند باید یک فکری برای این مساله بشود، ایشان گفتند: «شما این مطالب را بروید به آقای بنی‌صدر بگویید»، من و آقای طاهری دونفری رفتیم ستاد مشترک که آقای بنی‌صدر آنجا بود، در آنجا نشستیم با ایشان به صحبت کردن، هفت هشت تا از افسرهای ارتشی هم آنجا بودند، به او گفتیم: «آخر این چه وضعی است! چرا جلوی عراقیها را نمی‌گیرید؟ شما که می‌دیدید صدام دارد رجز می‌خواند چرا مرز را سنگربندی نکردید و آماده نشدید؟» آقای بنی‌صدر گفت: «همه اینها تقصیر آقای خمینی است، ایشان می‌گفت صدام جرات نمی‌کند به ایران حمله کند!» گفتیم: «این چه حرفی است که می‌زنید، امام کجا چنین حرفی گفته‌اند، چرا تقصیر را می‌خواهی به گردن ایشان بیندازی؟» یک مقدار آقای طاهری عصبانی شد یک مقدار من عصبانی شدم، بالاخره به نظر من امکان داشت جلوی جنگ گرفته شود ولی خوب دیگر این جنگ پیش آمد، کشورهای دیگر هم به صدام کمک می‌کردند، عربستان و کویت و امارات با دلارهای خودشان خیلی به صدام کمک کردند، صدام آن وقت که جنگ با ایران را شروع کرد حدود دوازده لشکر

داشت ولی این اواخر می‌گفتند حدود صد لشکر سازماندهی کرده است، البته بعد نیروهای ارتشی و سپاهی خوب فعالیت کردند و نیروهای مخلص وارد صحنه شدند تا بالاخره نیروهای مهاجم را از خرمشهر بیرون کردند.

س: طبق آنچه در روزنامه‌های آن زمان مندرج است در اوایل جنگ از طرف کسانی مانند بنی‌صدر سیاست وقت کشی در دفع دشمن پیش گرفته شده بود و اصطلاحاً می‌گفتند زمین می‌دهیم و زمان می‌گیریم، و همین امر موجب بروز اختلاف در جبهه‌ها و نگرانی نیروهای انقلابی شده بود، حضرتعالی در اعتراض به این قضیه و نیز شهادت نیروهای مردمی در منطقه خوزستان پیام تسلیتی فرستادید، اگر جزئیات این قضیه را به یاد دارید بفرمایید.

ج: متأسفانه جزئیات آن یادم نیست ولی احساس می‌شد که آقای بنی‌صدر دفع‌الوقت می‌کند، بعضی‌ها هم سوءظن پیدا کرده بودند که نکنند باطنا یک بند و بستی باشد، ولی مساله عمده اختلاف سپاه و ارتش بود، نیروهای جنگنده هم عمدتاً از نیروهای سپاه و بچه‌های مخلص بودند ولی امکانات نداشتند و ارتشها می‌خواستند سلسله مراتب و نظم پادگانی را رعایت کنند و طبعاً چون هنوز پس از انقلاب انسجام خود را به دست نیاورده بودند یک ناهماهنگی بین آنها وجود داشت، بالاخره ما احساس کردیم که در امر جنگ کوتاهی می‌شود، در همین رابطه من تلگرافی کردم که موثر هم بود و الان چیزی از آن یادم نیست، لابد در روزنامه‌های آن زمان منعکس است. (پیوست شماره ۱۲۲)

## اعتراض به تفویض فرماندهی کل قوا به آقای بنی‌صدر

س: آیا حضرتعالی با تفویض فرماندهی کل قوا به آقای بنی‌صدر موافق بودید یا مخالف، و چه اقداماتی در این زمینه انجام دادید؟

ج: در رابطه با فرمانده کل قوا بودن آقای بنی‌صدر کسی با من مشورت نکرد و من از آن اطلاع نداشتم، من در قم بودم بعضی از مسائل را مانند دیگران از مطبوعات و رادیو تلویزیون می‌شنیدم منتها بعضی‌ها بی‌تفاوت بودند ولی من نسبت به آنچه به نظرم درست نبود عکس‌العمل نشان می‌دادم، یا به امام می‌گفتم یا نامه می‌نوشتیم یا به مسئولین پیغام می‌دادم، اما این‌گونه نبود که ریز قضایا را به من بگویند، تعیین فرماندهی کل قوا در اختیار امام بود ولی کی و چگونه این مسئولیت را به ایشان (بنی‌صدر) واگذار کردند من خبر ندارم، تقریباً برای ما مسلم شده بود که آقای بنی‌صدر مساله جنگ را دارد سنبل می‌کند و این باعث شکست ما می‌شود، در همان زمان هم آقای بنی‌صدر رفته بود گویا به ایلام و در آنجا با او بد برخورد کرده بودند، در همان ایام یک روز من رفته بودم خدمت امام، به ایشان گفتم: «شما فرماندهی کل قوا را چرا به آقای بنی‌صدر دادید؟» ایشان گفتند: «پس به چه کسی باید می‌دادم؟» گفتم: «خودتان فرماندهی کل قوا را در دست داشتید، بر فرض هم می‌خواستید به کسی بدهید این مسئولیت را به یک نفر نمی‌دادید، در اختیار یک شورایی می‌گذاشتید یا در اختیار روسای سه قوه، تا دست یک نفر متمرکز نباشد که هر کار خواست بکند»، امام گفتند: «نه، آقای بنی‌صدر خیلی آدم خوبی است»، این تقریباً بیست روز یا یک‌ماه قبل از آن وقتی بود که آقای بنی‌صدر را عزل کردند، منظور اینکه از فرمانده کل قوایی آقای بنی‌صدر در اول من اطلاع نداشتم بعداً هم که به ایشان اعتراض کردم به این شکل جواب دادند، البته در همان زمان من نامه تندی هم به آقای بنی‌صدر نوشتم و ایشان هم آن را جواب داد که این‌نامه خیلی تعیین‌کننده بود که گویا در کتاب آقای ایزدی «کتاب فقیه عالیقدر» هم آمده است. در روزنامه‌های آن زمان از جمله روزنامه انقلاب اسلامی که مربوط به خود آقای بنی‌صدر بود منعکس شد و مورد قضاوتها و تحلیلهایی قرار گرفت.

(پیوست شماره ۱۲۳)

## تعیین نماینده برای هدایت کمکهای مردمی

س: وقتی مردم شهرهای اشغالی خوزستان نظیر مردم خرمشهر و آبادان آواره شدند حضرتعالی چه اقدامی برای یاری رساندن به آنها انجام دادید؟

ج: من روضه جبهه‌ها را زیاد می‌خواندم، روزنامه‌ها و رادیو تلویزیون تا حدی در اختیارمان بود، مردم هم پولهای زیادی می‌آوردند، هم برای آوارگان و هم برای کمک به جبهه‌های جنگ، مردم طلا می‌آوردند پول می‌دادند، گاهی من به آقای حاج شیخ محمدعلی رحمانی (که مسئول بسیج و هدایت کمکهای مردمی به جبهه‌های جنگ بود) بیست میلیون، سی میلیون تومان پول می‌دادم که با توجه به ارزش ریال در آن زمان مبلغ سنگینی بود، به افراد دیگر و سایر مسئولین جبهه‌ها هم پول می‌دادم، یک روز مثلاً آقای علی شمخانی با یک عده از افسران آمده بودند اینجا که هر کدام مسئول قسمتهایی بودند من آن روز به هر یک مقداری پول برای مخارج نیروهای تحت نظرشان و وسایلی که احتیاج داشتند دادم، خدا بیامرزدش مرحوم آقای حاج شیخ غلامرضا گل سرخی هم در این مسائل نماینده من در جبهه‌ها بود، پولهایی به او می‌دادم می‌رفت در جبهه‌ها هم به ارتش و هم به سپاه کمک می‌کرد، بعداً آقای حاج شیخ محمدعلی رحمانی نماینده من در جبهه‌ها شد که برای این کار ستادی تدارک دید و برای جبهه پولهای زیادی به ایشان می‌دادم. ضمناً در زمان جنگ از جمله افرادی که زیاد با من رفت‌وآمد داشت و خبرهای جبهه و اوضاع نیروهای طرفین را گزارش می‌داد آقای صیادشیرازی بود، ایشان برای هماهنگی بین ارتش و سپاه خیلی تلاش می‌کرد. آن وقت دفتر امام کمتر به این‌گونه مسائل جبهه توجه داشت، بیشتر این کمکها را پیش من می‌آوردند، حتی یک وقتی در دفتر امام مقداری دلار و پول جمع شده بود ایشان آنها را فرستاده بودند اینجا که در میان جبهه‌ها توزیع شود، البته افراد دیگری هم برای جبهه‌ها پول و امکانات می‌فرستادند ولی خوب شاید چون مردم اعتماد داشتند یا در رادیو تلویزیون بیشتر مطرح می‌شد کمکهای خود را از این طریق می‌فرستادند، و برای تشویق آنها اخبار آن هم گفته می‌شد که مثلاً برای کمک به جبهه از طرف اهالی فلان جا یا فلان فرد مثلاً این مقدار پول در اختیار دفتر فلانی قرار گرفت، البته برای آوارگان هم می‌آوردند. اول جنگ ما به صورت موردی کمک می‌کردیم ولی بعد توسط ستادی که برای این منظور تشکیل دادیم و مرکز آن در تهران بود به جبهه‌های مختلف از ارتش و سپاه و جهاد کمک می‌شد و نیازهای آنها را در حد مقدور برطرف می‌کرد.

## حضور پدر و فرزندان و نوه‌ها در جبهه‌های جنگ

س: علاوه بر کمکهای مادی و معنوی که از سوی حضرتعالی به جبهه‌های جنگ صورت می‌گرفت حضور داوطلبانه بستگان و نزدیکان حضرتعالی در جبهه‌ها و در کنار رزمندگان و بسیجیان بیش از همه موجب دلگرمی و تقویت روحیه آنان می‌گردید، از جمله حضور مرحوم حاج‌علی منتظری والد بزرگوار شما و نیز جناب آقاسعید فرزندان و دیگر بستگان و نزدیکان حضرتعالی، لطفاً در این باره مقداری توضیح بفرمایید.

ج: علاوه بر اینکه خود من به جبهه‌های غرب و جنوب رفتم مرحوم پدر من نیز مکرراً به جبهه‌های جنگ تحمیلی می‌رفت و مدتها در آنجایی ماند و به تبلیغ و تشویق رزمندگان عزیز اشتغال داشت. سعید فرزند اینجانب نیز مدتها در جبهه فعالیت داشت و یک چشم خود را در اثر اصابت

ترکش به طور کلی از دست داد و گوش او هم آسیب دید، البته با کوشش پزشکان محترم در بیمارستانی در تهران «لبافی نژاد» صورت ظاهر چشم محفوظ ماند و تخلیه نشد، و احمدآقا فرزند دیگر من نیز مدتی در جبهه بود و تبلیغ می کرد. همچنین نوه‌ها و بسیاری از بستگان از جمله یاسر نوه دختری من نیز مدتها در جبهه بود و آخر الامر به شهادت رسید، و به دنبال شهادت او از ناحیه حوزه علمیه قم جلسه مفصلی در مدرسه فیضیه تشکیل شد و آقای فلسفی منبر رفتند و تلگرافها و نامه‌های بسیاری که متضمن تسلیت از ناحیه بزرگان و ارگانهای مختلف کشور بود برای اینجانب فرستاده شد، چنانکه برای شهادت فرزند عزیزم مرحوم محمد نیز تلگرافات و نامه‌های زیادی فرستاده شده بود، که متأسفانه در تهاجم وسیعی که در بهمن ماه ۱۳۷۱ به منزل و حسینیه اینجانب انجام گرفت -تلگرافات و نامه‌های گوناگون و کتابهای مختلف و ابزار و وسایل صوتی و تصویری و نوارها و بالاخره آرشیو چهارده ساله‌ای که از اینجانب موجود بود- به غارت برده شد و تلگرافات و نامه‌های تسلیت نیز به غارت رفت، جز یکی دو نامه که باقی مانده است. (پیوست شماره ۱۲۴)

## پیشنهاد تشکیل هسته‌های کوچک برای عملیات چریکی در خاک عراق

س: آیا حضرتعالی استراتژی ویژه‌ای برای پیشرفت جنگ در نظر داشتید؟ چنانکه شنیده‌ایم حضرتعالی در یک مرحله پیشنهاد می کردید هسته‌های کوچکی تشکیل و به داخل خاک عراق فرستاده شود تا عملیات چریکی انجام دهند.

ج: بله البته این بعد از مدتی بود که از جنگ گذشته بود تقریباً اواسط جنگ بود، می دیدیم که بسیاری از نیروها و امکانات ما بسیج می شود ولی در هر عملیات تلفات بسیاری متوجه نیروهای ما می شود، من می گفتم شما این قدر سرمایه گذاری می کنید از مدتها قبل امکانات و تدارکات فراهم می کنید تا عملیاتی را برنامه ریزی کنید بعد نوعاً این عملیات لو می رود و ما پنج شش هزار نفر تلفات می دهیم، حالا اگر شما بیاید از قبل این نیروها را آماده کنید و همین پنج شش هزار نفر را در دسته‌های عملیاتی پنج شش نفره سازماندهی کنید و به صورت گروههای چریکی مستقل در داخل خاک عراق برای عملیات بفرستید نتیجه بهتری می گیریم و ضربه‌های کاری تری به آنها می توانیم بزنیم، مثلاً مامی توانیم پلها را خراب کنیم، بر سر راههای آنها کمین بگذاریم، راههای تدارکاتی آنها را ببندیم، بعضی مراکز مهم را منفجر کنیم و کارهای دیگری به این شکل، اگر بر فرض آنها نصف نیروهای ما را هم کشف می کردند و از بین می بردند همان نصف دیگر که کار می کردند بازدهی اش برای ما خیلی زیادتر بود و ضربه‌های کاری می توانستند وارد کنند، در صورتی که آن طرح عملی می شد نیروهای حزب اللهی عراق هم با ما همکاری می کردند و حاضر بودند در این جهت سرمایه گذاری کنند، من این طرح را با خیلی‌ها مطرح کردم آنها هم قبول می کردند اما عملاً کاری صورت نمی گرفت.

## جنگ ملت عراق علیه حکومت بعث

س: آیا تشکیلات سپاه بدر که از عراقیها در رابطه با مجلس اعلی شکل گرفت در همین رابطه درست شد؟

ج: بله، در رابطه با عراقیها هم همین نظر را داشتم، می گفتم الان یکی از شعارهای صدام علیه ما این است که با مجوس می جنگد، مامی گفتیم جنگ عراق و ایران و آنها می گفتند جنگ عرب و مجوس، من گفتم بیاییم این شعار را از آنها بگیریم ما باید به عراقیها بگوییم که ما عراق را نمی خواهیم تصرف کنیم، ما با حکومت جابر و متجاوز عراق مخالفیم، من به عراقیهایی که در ایران بودند می گفتم شما بیاید از این نیروهای عراق که در ایران و خلیج فارس و سایر کشورهای

عربی آواره هستند یک سپاهی را تشکیل بدهید و اگر همه آنها جمع آوری شوند بیست سی هزار نیرو می شوند، رادیو تلویزیون هم در اختیار داشته باشند و خود اینها با دولت صدام بجنگند، در عراق هم نیروهای انقلابی و ناراضی بخصوص در بین شیعیان زیاد هستند، آنان نیز به شما ملحق می شوند و بدین وسیله جنگ را از حالت جنگ ایران و عراق در آوریم و بشود جنگ ملت عراق با حکومت بعث، و در حد امکان ما به آنها کمک و از آنها پشتیبانی کنیم، این سنخ مطالب را من در آن زمان به مرحوم امام و مسئولین گفته ام و لشکر بدر هم که تشکیل شد در همین رابطه بود، آقای حاج سید محمد باقر حکیم و دیگران خوشحال شدند، ولی واقع مطلب این است که بعضی از افراد سپاه دوست نداشتند این طرح عملی شود چون می دیدند اگر این عملی شود دیگر قدرت خیلی دست آنها نیست، برخی از اینها می خواستند به عنوان فاتح و قهرمان جنگ شناخته شوند و اگر اختیار جنگ دست عراقیها می افتاد برای آنها خیلی خوشایند نبود، در این اواخر هم من نامه ای به امام نوشتم و برای چگونگی پایان جنگ طرحی داشتم ولی امام متاسفانه قبول نکردند، این نامه را من دوسه ماه قبل از قبول قطعنامه نوشتم. بعدا من به آقای خامنه ای که آن وقت رئیس جمهور بود گفتم که من یک چنین نامه ای به امام نوشته ام شما آن را دیده اید؟ گفتند نه من ندیده ام!

(پیوست شماره ۱۲۵)

## یک پرسش فقهی در ارتباط با عملیات چریکی

س: یک سؤال فقهی مطرح است و آن اینکه حضرتعالی پیش از این فرمودید که نظر شما این بود که در زمان جنگ گروههای چریکی تشکیل شود و برای عملیات و ترور به داخل خاک عراق فرستاده شود، آیا این شیوه برخورد از نظر فقهی اشکال ندارد و شما ترورهای به این شکل را تایید می کنید؟

ج: البته این ترور نیست و گروههای چریکی می توانستند در اهداف نظامی مانند صنایع نظامی آنها انفجار ایجاد کنند یا راههای تدارکاتی آنها را مختل کنند، یعنی در درون جبهه دشمن عمل می کردند نه در پشت جبهه و نسبت به مردم بی دفاع عراق، و عملیات این نیروی چریکی با عملیات گسترده فرقی نمی کرد الا آنکه اصل مسلم در آن غافلگیری دشمن بود، و به همین خاطر عملیات در ابعاد کوچک انجام می شد. بالاخره وقتی دشمن در خاک ما به ما ضربه می زد چه به صورت جنگ رو در رو و چه به صورت جنگ چریکی باید او را دفع می کردیم، و اینها از مصادیق ترور محسوب نمی گردد و عنوان دفاع دارد.

## طرح ادغام نیروهای مسلح به دو نیروی نظامی و انتظامی

س: حضرتعالی در مورد ادغام نیروهای مسلح انتظامی و نظامی کرارا اظهاراتی داشتید و حتی شنیده ایم طرحی در این رابطه تنظیم و به سران سه قوه داده اید، تفصیل این موضوع را بیان بفرمایید.

ج: اجمالا از جبهه پیش من زیاد شکایت می آوردند، بسیاری از شکایتها مربوط به این بود که ارتش با سپاه یک درگیریهایی با هم داشتند، گاهی ارتشها می خواستند زیر بار سپاه نروند، گاهی سپاهها تندبایی داشتند، بالاخره تضاد بین این دو مانع از این بود که جنگ پیش برود، این یک اشکال بود، در داخل کشور هم کمیته و سپاه و شهربانی و ژاندارمری بودند اینها هم بینشان رقابتی بود، لذا روی این جهت من اصرار داشتم که این نیروها در هم ادغام شوند، طرح من این بود که ما یک نیروی نظامی و یک نیروی انتظامی داشته باشیم، این موضوع در جلد دوم کتاب

ولایت فقیه هم در ضمن یک فصل آمده است، (۱) و در جلساتی که با مسئولین کشور معمولاً هر ماه یک بار داشتیم این موضوع را در میان گذاشتم و چون روش من این بود که قبل از جلسه مطالب مهم را برای طرح در جلسه یادداشت می‌کردم مطالب مربوط به این موضوع را در چند محور به شرح زیر یادداشت کرده بودم:

××× پاورقی ×××

۱- ر.ک: دراسات فی ولایه الفقیه و فقه الدوله الاسلامیه ۷۶۷/۲، و نیز ترجمه فارسی آن: مبانی فقهی حکومت اسلامی ۳۲۰/۵

پیوست شماره ۱۲۶: پیشنهاد ادغام نیروهای مسلح در یکدیگر و تشکیل دو واحد نظامی و انتظامی توسط معظم له در جلسه سران کشور، مورخه ۶۴/۱۱/۱۰

بسم الله الرحمن الرحيم

به نظر می‌رسد وجود پنج نیروی مسلح مستقل به نامهای ارتش، سپاه، ژاندارمری، شهربانی و کمیته با روحیه‌های مختلف و برنامه و ضوابط ناهماهنگ و اختلاف فاحش در سطح حقوق و امکانات، علاوه بر هزینه‌های سنگین و مخارج تکراری نوعاً مستلزم حسادت و بدبینی و تضاد و تعارض و خنثی کردن کار یکدیگر یا کم‌کاری و بی‌اعتنائی به وظایف محوله و فرار از کار خواهد بود، باید با تصویب یک تک‌ماده انقلابی در مجلس و یا یک فرمان انقلابی از طرف رهبر نیروها و موسسات نظامی و صنعتی و رفاهی آنان در یکدیگر ادغام و مجموعاً به وسیله یک وزارتخانه اداره شود به این تفصیل:

۱- حجم عظیم ارتش کنونی و شهربانی و ژاندارمری بتدریج کوچک شود، افسران و درجه‌داران مشکوک بتدریج و محترمانه بازخرید شوند و کادرهای بی‌تفاوت به کارهای تشریفاتی و آموزش سربازان و بسیج گمارده شوند و افراد و کادرهای خوب و باتجربه و متعهد از نیروهای پنجگانه شناسائی و سازماندهی شوند و از مجموع آنها دو نیروی امنیت داخلی به نام پاسدار، و امنیت مرزی و رزمی به نام ارتش تشکیل شود و اگر نام سومی برای این نیروها انتخاب شود شاید بهتر باشد، در حقوق هم باید هم سطح باشند و یا قریب به یکدیگر.

۲- از افسران و درجه‌داران برای اداره امور و سازماندهی و برنامه‌ریزی و فرماندهی، و از سربازهای وظیفه پس از آموزش خوب و احراز تعهد برای اجرا و مباشرت در ایجاد امن و دفاع استفاده شود.

۳- از نظر حقوق و مزایا و امکانات حتی سربازها به نسبت تامین شوند تا گرفتار رشوه و کم‌کاری و بی‌اعتنائی نسبت به وظایف محوله نشوند.

۴- دانشکده‌های افسری و پلیس و سپاه به یک دانشگاه دارای یک دوره عمومی و چند رشته تخصصی از زمینی، هوایی، دریائی و صنایع نظامی تبدیل شود.

۵- در بافت فعلی اداره سیاسی و ایدئولوژی ارتش و نمایندگی امام در شهربانی و سپاه تغییر اساسی داده شود، و از تشریفات کم و به واقعیات افزوده شود، و نمایندگی امام علاوه بر اداره امور سیاسی و عقیدتی نیروها نقش اطلاعات و رکن دو ارتش را نیز داشته باشد.

۶- بسیج مردمی نیز مستقیماً زیر نظر رهبر اداره شود تا ملعبه نیروها نشود و رهبر در مواقع ضرورت و کمبود، آنان را به کمک دو نیرو بسیج کند.

۷- صنایع نظامی ارتش و سپاه در یکدیگر ادغام شوند و از تشریفات نظامی آن کاسته شود و به جنبه‌های تکنیک و صنعت آن افزوده شود.

۸- انجام امور فوق در صورتی میسر است که یک تصمیم قاطع گرفته شود و ملاحظه‌کاریها همه به دور ریخته شود و گرنه روز به روز گرفتاری زیادتر خواهد بود.

۹- نیروهای متعهدی که از سپاه در اثر روحیه انحصارطلبی بعضی از مسئولین منزوی شده‌اند به کار دعوت شوند.

۱۰- ده نفر از افراد وارد و عاقل و متدین و متعهد از نیروهای پنجگانه از هر کدام دونفر مسئول انجام و اجرای این قانون شوند.

البته من پیش از این هم در ارتباط با مسائل جنگ در نامه‌ای که به امام در مورخه ۶۴/۷/۱۶ نوشته بودم مسائلی را در این زمینه و نیز در زمینه فرمان امام مبنی بر تشکیل قوای سه‌گانه در سپاه یادآور شدم، در قسمتی از آن نامه آمده بود:

«۳- در مورد حکم اخیر حضرتعالی به تاسیس قوای سه‌گانه در سپاه به نظر می‌رسد در شرایط جنگی و آمادگی بسیاری از افراد ارتش برای اخلاص و فرار و عصیان این تصمیم بسا عوارض نامطلوبی را به دنبال داشته باشد. از اول ممکن بود ارتش را بتدریج و بدون سروصدا تصفیه و با سرمایه‌گذاری فکری و تربیتی جاذب و صحیح (نه با این سیاسی عقیدتی فعلی) اصلاح و آماده کرد و به افراد جوان و فعال آن آموزشهای دینی و انقلابی داد، با حفظ بافت و نظامی که از مزایای ارتش است، ولی متأسفانه همه تشویق و تقدیرها متوجه سپاه با همه خطبازیه‌ها و جنگهای سیاسی موجود در آن شد، و ارتش روز به روز تحقیر شده، و حکم اخیر حضرتعالی علاوه بر مشکلات اقتصادی آن و نداشتن ارز کافی و تجربه پنجاه ساله به منزله تیر خلاصی بود که آخرین امید ارتش را از جمهوری اسلامی قطع نمود، و فعلا در این شرایط سخت نه ارتش دلگرم داریم و نه سپاه مجهز قوی، زمانی مخلص به عرض رساندم که وجود دو نیروی مسلح مستقل قوی ممکن است در آینده در اثر رقابت، برای کشور مشکلات ایجاد کند، باید برای آینده ارتش را تصفیه و تربیت و متعهد نمود و حفظ مرزهای کشور در قبال هجوم اجانب را به آن محول نمود، و بسیج هم نیروی مستقل ذخیره باشد که در مواقع ضرورت به کمک ارتش بشتابد، و سپاه باید بتدریج به داخل کشور باز گردد و از انقلاب پاسداری کند، و کمیته بتدریج در سپاه ادغام شود، ولی با دستور فعلی حضرتعالی مساله تزاحم و رقابت ارتش و سپاه به کجا می‌انجامد خدا می‌داند. اینکه بارها افسران ما بخصوص خلبانان با هواپیما یا هلی کوپتر به عراق یا جاهای دیگر فرار کرده‌اند ولی تا حال یک افسر عراقی با همه مشکلات آنجا به ایران فرار نکرده حکایت از دلسردی و عدم اعتماد ارتش ما و دلگرمی ارتش عراق دارد.»

(پیوست شماره ۱۲۷)

البته بعداً یک قسمتی از این طرح عملی شد و نیروهای شهربانی و ژاندارمری و کمیته‌های انقلاب اسلامی در یکدیگر تحت عنوان «نیروی انتظامی جمهوری اسلامی ایران» ادغام شدند، همین اواخر آقای حاج شیخ عبدالله نوری که وزیر کشور بود آمد پیش من، کتاب ولایت فقیه را آورده بود و می‌گفت نظر شما در رابطه با شکل اجرایی این ادغام چیست و راجع به چگونگی اجرای آن مشورت می‌کرد.

## گزارش مشکلات جنگ به حضرت امام

س: گویا در مراحل مختلف جنگ به ویژه در سالهای آخر آن عده زیادی از دست‌اندرکاران امر جنگ از طریق حضرتعالی بن بستها و مشکلات پیچیده جنگ را با حضرت امام (رضوان‌الله‌علیه) مطرح می‌کردند، لطفاً اگر خاطره‌ای در این زمینه دارید بفرمایید.

ج: اجمالا در آن اوایل آقای خامنه‌ای با اینکه رئیس جمهور بود ولی کمتر در جریان مسائل جنگ بود، بیشتر آقای هاشمی در امور جنگ دخالت می‌کرد، مثلاً آقای محسن رضایی از جبهه به آقای هاشمی تلفن می‌کرد آقای هاشمی هم دستور می‌داد که فلان کار را بکنید یا فلان جا بروید، حالا یا امام این اختیارات را به آقای هاشمی داده بودند یا اینکه آقای هاشمی خودش کارها را به دست می‌گرفت نمی‌دانم، من در چند جلسه‌ای که در بحرانهای جنگ در تهران بودم گاهی راجع به

بعضی مسائل تلفن زده می‌شد آقای هاشمی خودش تصمیم می‌گرفت که این کار را بکنید یا نکنید، از طرف دیگر مشکلات و مسائل را چه نیروهای رزمنده و چه فرماندهان آنها نوعاً به من مراجعه می‌کردند، من می‌گفتم بروید به مسئولین بگویید، می‌گفتند گفته‌ایم به حرفمان گوش نداده‌اند، بعد من همه این مسائل را جمع می‌کردم و یک وقت خدمت‌امام می‌رسیدم و این مسائل را مطرح می‌کردم، گاهی بعضی از فرماندهان در کارشان شبهه می‌کردند و می‌گفتند ما داریم زمینه کشته‌شدن بعضی از این جوانها را فراهم می‌کنیم، امکانات به ما نمی‌دهند، به جای امکانات ما از نیروهای مخلص استفاده می‌کنیم، فرماندهی قوی نیست، برنامه‌ریزیها قوی نیست، برنامه‌هایمان لو می‌رود، خیلی از برنامه‌هایی که تنظیم شده بود لو رفت و بچه‌های مردم شهید شدند، من این چیزها را به امام منتقل می‌کردم، فرماندهی جنگ خیلی خوب نبود، ارتش و سپاه با هم اختلافهایی داشتند و زیر بار هم نمی‌رفتند، سپاه می‌خواست ارتش را یدک بکشد ارتش هم می‌خواست زیر بار سپاه نرود، نیروهای سطح پایین و متوسط سپاه هم از دست بعضی مسئولینشان گله داشتند، مثلاً یک‌روز چهل نفر از اینها آمدند منزل ما و اشکالاتی داشتند که اشکالاتشان هم وارد بود، از امام هم وقت گرفته بودند که خدمت ایشان بروند اما مخالفان آنها این وقت را لغو کرده بودند، با اینکه از طرف امام به آنها قول داده شده بود ولی به آنها اجازه نمی‌دادند بروند حرفشان را بزنند، بعد اینها برگشتند رفتند به جبهه و خیلی از آنها شهید شدند، دل پر خونی داشتند از بی‌برنامگی‌ها، از خطبازیه‌ها و مشکلات دیگری که وجود داشت، در همان نامه‌ای که من به امام نوشتم قسمتی از آن این بود:

«... اشکال مهم این است که کارهای اساسی کشور خلاصه شده در چند نفر با مشاغل و گرفتاریهای زیادی که دارند، و ای‌کاش کارهای مهم رابه افراد قوی و اهل محول می‌کردند... ۵- بالاخره فعلاً مساله جنگ تحمیلی مهمترین مساله است و من مطلعم که بین ارتش و سپاه هماهنگی وجود ندارد و هیچیک زیر بار فرماندهی دیگری نمی‌رود و یکدیگر را قبول ندارند و فعلاً اثر موعظه و نصیحت هم موقت است، و جنگ بیش از هر چیز نیاز به فرماندهی واحدی که مورد پذیرش باشد دارد و الا تلفات زیاد و بازده بسیار کم خواهد بود، به نظر می‌رسد چون آقای خامنه‌ای تا اندازه‌ای از وضع جنگ و جبهه و ارتش بااطلاع است چه مانعی دارد فرماندهی حملات را ایشان عهده‌دار شوند، و چنانچه بنی‌صدر مدتی در جبهه بود ایشان هم در وقت حملات کارهای تشریفاتی را رها و با رعایت تستر و احتیاط در جبهه باشند و مستقیماً نظارت و فرماندهی کنند و بلکه در آنجا با مشاهده اوضاع از نزدیک بتوانند بسیاری از مشکلات را نیز حل نمایند، قدرت فرماندهی ایشان از آقای هاشمی بیشتر است، باشد خداوند تبارک و تعالی کمک کند و پیروزی را نصیب لشکر اسلام نماید، ان شاء الله تعالی».

(پیوست شماره ۱۲۷)

در آن وقت صدام خودش می‌آمد در جبهه فرماندهی می‌کرد، اما ما فرماندهی نداشتیم، با تلفن می‌خواستند کارها را حل کنند، از جبهه تلفن می‌زدند به آقای هاشمی و ایشان هم گاهی با تلفن می‌خواستند جنگ را فرماندهی کنند، من در ادامه آن نامه این مطالب را هم نوشته بودم که:

«در حال حاضر شاید راهی جز تحمل وضع دلخراش موجود نباشد ولی اگر دو سال قبل با وسعت نظر به تذکرات و درد دل فرماندهان متعهد و رزمندگان عزیز که متأسفانه اکثر آنان با دلی پر درد به شهادت رسیدند توجه شده بود فرصتها از دست نمی‌رفت و امروز راههای پیشرفت بر مامسود نمی‌شد، ولی چه کنیم که غرور بعضی مسئولین بالا و بی‌اعتنایی آنان به نظرات دیگران کار را به اینجا رساند، از حدود دو سال پیش تاحال بسیاری از افراد مخلص ارتش و سپاه و نمایندگان مجلس و افراد روشن و بصیر و متعهد نسبت به تحولات سپاه و ارتش و روش جنگ و اشکالات کار گفتند و نوشتند که از حد خارج بود و ممکن بود که از افکار آنان استفاده کرد ولی کسی به آنان توجه نکرد و نتوانستند درد خود را که از نزدیک در جبهه‌ها مشاهده کرده یا از زبان فرماندهان بالا و پایین شنیده بودند به اطلاع حضرتعالی برسانند، و هر وقت تصمیمی می‌گرفتند مسئولین که حیثیت خود را نزد حضرتعالی و مردم در مخاطره می‌دیدند جوی می‌ساختند که آنان موفق نشوند، و گذشت آنچه گذشت و باز هم می‌گذرد.

دو نامه مختصر ضمیمه، نمونه کوچک از نامه‌های زیادی است که بعد از هر حمله و شکستی

فرماندهان رده دو و سه جبهه‌ها به اینجانب می‌نویسند و با نگرانی شدید و شک در مشروعیت کار خود به اینجانب مراجعه می‌کنند، و من آنچه توانسته‌ام با صحبت‌های خصوصی و عمومی خطاها و اشتباهات و سهل‌انگاریهای آقایان و فرماندهان بالا را توجیه کرده‌ام، ولی هنگامی که می‌گویند واقعیات تلخ و سهل‌انگاریها را عینا برای آقایان گفته‌ایم و تذکر داده‌ایم ولی توجه نکرده‌اند یا اینکه گناهان را به گردن یکدیگر انداخته‌اند در این صورت چه باید کرد، و در جواب آنان چه باید گفت؟ وقتی که بعضی از افراد سابقه‌دار و متعهد از مسئولین سپاه می‌آیند و می‌گویند به داد سپاه برسید که سپاه در حال انفجار است جواب آنان چیست؟

... معمولا بعد از هر شکستی که بالاخره همه می‌فهمند، به جای بررسی دقیق شرایط و عوامل آن و استفاده از تمام نظریات و انتقادات فرماندهان جزء و رزمندگانی که شاهد قضایا و مصائب بوده‌اند، یک سری خلاف واقعه‌ها و پیروزیهای خیالی و تهدیدهای تو خالی در رسانه‌های گروهی و نماز جمعه‌ها تحویل خلق الله داده می‌شود که باعث تعجب حاضرین در جبهه‌ها می‌شود، و تمام قصورات و تقصیرات زیر پوشش تبلیغات قرار می‌گیرد و افراد مقصر یا خاطی هیچ‌گونه احساس ترس یا نگرانی نمی‌کنند و یا به گردن یکدیگر می‌اندازند و مرتبا خطاروی خطا و شکست روی شکست نصیب انقلاب و مردم می‌شود».

(پیوست شماره ۱۲۷)

مثلا در یک عملیات صدام گفته بود ما چهار هزار از ایران را کشته‌ایم، بعد در رادیو تلویزیون ما گفتند اصلا ما چهار هزار نفر بیشتر نیرو در آن قسمت نداشته‌ایم، اتفاقا همین مطلب را به امام گزارش داده بودند و ایشان در سخنرانی خود گفته بودند که صدام ادعا کرده که ما چهار هزار نفر از ایرانیها را کشته‌ایم در حالی که ما اصلا چهار هزار نفر در آن منطقه نیرو نداشته‌ایم! بعد از خود جبهه - از بعضی فرماندهان و کسانی که حضور داشتند- آمدند به من گفتند: «این مطلب خلاف واقع است، ما هفتاد هشتاد هزار نفر نیرو در آن قسمت داشته‌ایم و چهار هزار نفر از آنها شهید شده‌اند»، من دیدم این مساله در روحیه بعضی از نیروها اثر خیلی بدی داشته است لذا رفتم تهران و به امام گفتم: «آقا این گزارشها را بدون تحقیق نگویند، شما می‌فرمایید ما چهار هزار نفر بیشتر نیرو نداشته‌ایم در حالی که این مطلب خلاف واقع است»، ایشان گفتند: «بله معلوم می‌شود اینها گزارش غلط به من داده‌اند».

نمونه دیگر اینکه وقتی نیروها را از فاو بیرون کشیدند فرستادند طرف حلبچه، نتیجه کار این شد که فاو خالی شد و صدام آمد به راحتی فاو را گرفت، بعد به شلمچه حمله کرد و چندین هزار نیرو را هم در آنجا از بین برد. تصرف حلبچه کار خوبی نبود و باعث شد که صدام به آنجا حمله کند و مردم آنجا را با شیمیایی قتل عام نماید. چنانکه گفته شد حدود پنج هزار نفر از مردم محلی در حلبچه کشته شدند، و من در آن هنگام برای همدردی با آنان یک مجلس سوگواری به نام شهدای حلبچه در مسجد اعظم قم تشکیل دادم و از همه طبقات و حتی از دفتر مرحوم امام در آن شرکت کردند. اصلا خالی کردن فاو و فرستادن نیروها به حلبچه کار پخته‌ای نبود، و بیشتر از همه قضیه انتخابات قضایا را لو داد، در همان وقت انتخابات بود، در رسانه‌ها اعلام کردند که فاو هزار و هفتصد نفر رای داشته، و پیدا بود که این نیروهایی که در فاو هستند همه رای می‌دهند و این اعلام لو داد که در فاو هزار و هفتصد نفر نیرو بیشتر نیست و باعث شد که صدام حمله کرد و فاو را گرفت بعد آمد به شلمچه هم حمله کرد و دوباره تا نزدیکی اهواز آمد، ما میلیاردها تومان در فاو خرج کرده بودیم که همه به دست صدام افتاد، من در خاتمه آن نامه نوشتم:

«... در خاتمه با کمال معذرت از اطاله کلام به عرض می‌رساند در اثر حساسیت وضع فعلی و پیچیدگی مسائل کشور و انقلاب و بالاتر از همه مشکلات جهان اسلام و مسلمین از یک طرف و از طرف دیگر کثرت توقعات و انتظارات جهان اسلام از حضرتعالی، سران سه قوه کشور هم کارشان زیاد است و هم در برخی مسائل تخصص ندارند و نمی‌شود همه امور به آقایان محول باشد، می‌گویند پیامبر اکرم (ص) ده نفر مشاور از قبایل مختلف داشتند، لذا بسیار مناسب است ده نفر از صاحبان فکر و بصیرت در زمینه مسائل مختلف از جنگ و اقتصاد و سیاست با رعایت تعهد بتدریج شناسایی و انتخاب شوند، ضمنا یکی دوف نفر از کسانی که به انقلاب و اسلام اعتقاد دارند و از جهاتی مخالف‌خوانی می‌کنند در میان آنان باشند تا افکار در اثر برخورد پخته شود و سعی شود

از افراد غیر شاغل فارغ‌البال که فرصت بحث و فکر داشته باشند انتخاب شوند و کار آنان فقط فکر در مسائل کشور و ارائه طرح و خطوط کلی در زمینه مسائل اجرائی باشد».  
(پیوست شماره ۱۲۷)

علی‌ای حال در آن وقت اشکال مهم این بود که صدام در هر حمله‌ای اطاق جنگ داشت و افسران عالی‌رتبه حضور فعال داشتند و خودش هم می‌آمد در جبهه، ولی در کشور ما مسائل با تلفن می‌خواست حل شود، آقای خامنه‌ای که رئیس‌جمهور بود چندان در مسائل جنگ دخالت‌نداشت، آقای میرحسین موسوی نخست‌وزیر هم عملاً صاحب رای نبود و هر چه می‌گفتند باید انجام می‌داد، عملاً آقای هاشمی و احمدآقا هر چه تصمیم می‌گرفتند عملی می‌شد، حتی گاهی آقای موسوی نخست‌وزیر از سوی خودش کاری می‌کرد آنها به او تشریح می‌رفتند، گاهی اوقات که ارتش و سپاه با هم درگیر بودند یا فرمانی می‌آمد که آمادگی اجرای آن را نداشتند یا به نظر آنها درست نبود افراد سپاه و ارتش به من متوسل می‌شدند، مثلاً یکی از فرماندهان سپاه در همان بحران از شلمچه به من تلفن کرد که ما در فاو شکست خورده‌ایم، به ما می‌گویند در شلمچه عمل کنید، ما امکانات نداریم اینجا هم شکست می‌خوریم، شما به تهران بگویید، اتفاقاً در شلمچه هم عمل کردند و شکست خوردند. منظور اینکه این جور چیزها را به من می‌گفتند من هم گاهی خودم اقدام می‌کردم و به بیت امام و مسئولین منتقل می‌کردم و گاهی می‌گفتم خودتان با مسئولین مطرح کنید.

س: راجع به این مسائل حضرتعالی مکاتبه می‌کردید یا اینکه خدمت امام می‌رفتید و مسائل را مطرح می‌کردید؟

ج: راجع به این مسائل هم خدمت امام می‌رفتم و از نزدیک مسائل را می‌گفتم و هم نامه می‌نوشتم.

(پیوستهای شماره ۱۲۸ و ۱۲۹)

س: آیا این مسائل به غیر از امام به بقیه مسئولین هم منعکس می‌شد؟  
ج: سران کشور خودشان در تهران جلساتی داشتند ولی با من یک‌ماه یا دوماه یک بار جلسه داشتند که بعضی وقتها آنها به قم می‌آمدند و بعضی وقتها که جلسه پیش امام و در منزل ایشان تشکیل می‌شد من به تهران می‌رفتم و در آن جلسات این مسائل را مطرح می‌کردم.

## ماجرای مک فارلین

س: یکی از مسائلی که در ارتباط با جنگ ایران و عراق در رسانه‌های داخلی و خارجی انعکاس وسیعی یافت ماجرای سفر محرمانه مقامات آمریکایی به ایران و پیامدهای پس از آن بود، لطفاً بفرمایید آیا حضرتعالی از این سفر اطلاع داشتید یا خیر؟ چه کسانی در این ماجرا نقش داشتند و چگونه خبر آن فاش گردید؟

ج: این ماجرا یک جریان سری بود، شخصی به اسم «منوچهر قربانی فر» اهل ایران دلال و واسطه خرید اسلحه و آدم ثروتمندی بود، این شخص رفته بود خارج و با همه اینها مربوط بود، با آمریکا و کشورهای خارج ارتباط داشت. این شخص با مک‌فارلین نماینده ریگان آمده بود ایران، این طور که من شنیدم دکتر محمدعلی هادی هم از طرف مسئولین با آنان تماس می‌گیرد، من اینها را خبر نداشتم، مأمور خرید اسلحه هم یک نفر به اسم «محسن کنگرلو» یکی از اعضای سپاه بود، او واسطه بوده که منوچهر قربانی فر برای آنها اسلحه و قطعات خریداری کند، این اسلحه و قطعات را آمریکا داشته، و آمریکا می‌خواست بدین وسیله با ایران رابطه برقرار کند. قربانی فر به ضمانت کنگرلو پول اجناس را داده بوده و کنگرلو در وقتی که می‌بایست پول را بدهد نداده بود و کار آنان به مشاجره کشیده بود. بعد آقای قربانی فر دوتا نامه به آقای کنگرلومی نویسد که یکی ده صفحه و دیگری

نوزده صفحه بود و فتوکپی آنها را خود آقای قربانی فر به عنوان اینکه من قائم مقام رهبری هستم به وسیله مرحوم آقای امید نجف آبادی برای من فرستاد و در واقع با نوشتن این دو نامه جریان را لو داد، چون آقای محسن کنگرلو به وعده هایی که به او داده بود عمل نکرده بود، البته محسن کنگرلو هم یک واسطه بوده، بعد از اینکه این نامه ها دست من رسید تازه فهمیدم که یک چنین جریان و قرارداد و ارتباطی بوده است و مک فارلین و هیات آمریکایی با قربانی فر به تهران آمده اند و سلاح آورده اند. بالاخره چون اینها حرفشان شده بود من فهمیدم که چنین قضیه ای هست و در این میان معلوم شد پای اسرائیل هم در میان بوده است و اصلا اشکال من این بود که چرا باید کار به جایی برسد که ما خواسته باشیم با اسلحه اسرائیلی با عراق بجنگیم. بعد آقای هاشمی رفسنجانی که پیش من آمد من به او اعتراض کردم که چرا قضیه مک فارلین را به من نگفتید؟ خیلی تعجب کرد و گفت: «شما این قضیه را از کجا فهمیدید؟!». گفتم: «از هر کجا فهمیدم، چرا این قضیه را به من نگفتید؟» گفت: «قصده داشتیم این قضیه را بعدا به شما بگوییم»، بالاخره من اعتراض کردم که چرا خودسرانه این کارها را می کنید، و آنها ناراحت بودند که چرا من این مسائل را فهمیده ام.

(پیوستهای شماره ۱۳۰ و ۱۳۱)

س: آیا در جلسات سران، این مساله مطرح نشده بود؟

ج: در آن جلسات که من بودم مطرح نشده بود، ماجرا را از دو نامه اعتراض منوچهر قربانی فر به محسن کنگرلو که فتوکپی آنها را برای من فرستاده بود باخبر شدم.

س: آیا مرحوم امام (ره) در جریان این معامله بودند یا نه؟

ج: من درست نمی دانم که مرحوم امام (ره) در جریان این مساله بودند یا نه، ولی من پس از آنکه این جریان را شنیدم رفتم به بیت مرحوم امام و جریان را برای حاج احمد آقا گفتم، او خیلی تعجب کرد که شما از کجا در جریان قرار گرفتید؟ گفتم: «از هر جا، بالاخره اجنه به من خبر داده اند!»، گفتم: «خوب گاهی این اجنه که برای شما خبر می آورند این خبرها را بنویسید و برای امام هم بفرستید!» گفتم: «بالاخره این گونه نیست که من در جریان قرار نگیرم»، ولی آقایان از اینکه من به طور کامل همه این جریان را می دانم خیلی ناراحت بودند.

س: به نظر شما آیا میان جریان مک فارلین و جریان سید مهدی هاشمی و دستگیری آقای امید نجف آبادی ارتباطی وجود نداشت و این جریان یک تصفیه حساب جناحی نبود؟

ج: همه چیز محتمل است، والاحتمال خفیف المومونه، و بعضی اخبار پشت پرده و بعضی تلکسهای که در آن وقت روی تلکس منزل مامعکس می شد حکایت از این ارتباط می کرد، و قضیه آوردن اسلحه از اسرائیل برای ایران هم در یکی از این تلکسها منعکس شده بود، والعلم عندالله.

(پیوستهای شماره ۱۳۲ الی ۱۳۵)

س: چند وقت پیش از اینکه آقای هاشمی رفسنجانی در مقابل مجلس سخنرانی کند و این مساله را برای مردم افشا کند شما در جریان آن قرار گرفتید؟

ج: به طور دقیق مدت آن را یاد ندارم. البته بعد از مدتی هم همان آقای منوچهر قربانی فر برای من پیغام فرستاد که قرار است شما را از قائم مقامی عزل کنند -مدتی قبل از جریانات برکناری و مسائل آن بود- معلوم می شود که او یک ارتباطهایی با جاهایی داشته و اطلاعاتی داشته است و ما بی خبر بودیم، و این نشان می داد که آقایان مدتها پیش از نامه ۱/۶ و ۱/۸ که در فروردین ماه ۶۸ اتفاق افتاد تصمیم خود را گرفته بودند و در تلاش بودند که زمینه ذهنی برای امام هم فراهم کنند، حتی تحرکات آنها قبل از جریانات سال ۶۸ علنی شده بود، از جمله در همان ایام بود (۶۷/۱۱/۲۹) که بعضی از دوستان قدیمی ما یعنی آقایان مهدی کروی و امام جمارانی و زیارتی را هم تحریک کردند که آن نامه تند و سراپا کذب و تهمت را خطاب به اینجانب بنویسند، و چنانکه شنیدم بعضی از افراد منسوب به بیت اینجانب را هم که با احمد آقار فقیق و مرتبط بودند به ملاقات مرحوم امام برده بودند تا مطالب دروغی را علیه من و بیت من به امام گزارش بدهند، و شنیده شد که بعضی از آقایان به عنوان اعتراض علیه من عمامه خود را نزد امام به زمین زده و با حالت

گریه و انابه معظمه را تحت تاثیر قرار داده اند.

## پیشنهاد خاتمه جنگ و وارد نشدن در خاک عراق

س: حضرتعالی از چه وقت نظر داشتید که جنگ خاتمه پیدا کند و از چه وقت مرحوم امام نظرشان بر این قرار گرفت که قطعنامه ۵۹۸ را بپذیرند؟

ج: آن زمان که صدام کشور ایران را اشغال کرد ما نظرمثل مثل همه این بود که باید جنگید و آنها را از کشور بیرون کرد، ولی وقتی که خرمشهر را فتح کردیم و اینها را بیرون راندیم احساس کردیم که نیروها بخصوص ارتش انگیزه داخل شدن در خاک عراق را ندارند، خودشان می گفتند: ما تا حالا جنگ کردیم که دشمن را از کشورمان بیرون کنیم ولی حالا اگر بخواهیم در خاک عراق برویم این کشور گشایی است و انگیزه نداشتند، روی همین اصل هم من همان وقت پیغام دادم که هر کاری می خواهید بکنید حالا وقتش است و حمله کردن به عراق درست نیست، آن روز حسابی برای غرامت به کشور ما پول می دادند و منت ما را هم می کشیدند و شرایط آماده بود، ولی آقایان فکر می کردند که الان می رویم عراق را می گیریم، صدام را نابود می کنیم. بالاخره من از همان وقت نظرم این بود که جنگ را به یک شکلی خاتمه دهیم، ولی خوب رهبری با امام بود و نظر ایشان مقدم بود، من هم کمک به جبهه ها می کردم و همکاری هم داشتیم، ولی وقتی که فلو را گرفتند من یک نامه پنج صفحه ای به امام نوشتم و باز ضرورت توقف جنگ را یادآور شدم، این نامه دوسه ماه قبل از پذیرش قطعنامه بود، (پیوست شماره ۱۲۵) من معتقد بودم که ادامه جنگ به عهده خود عراقیهای معارض گذاشته شود، بعد که ما شلمچه را از دست دادیم و جریان قطعنامه مطرح شده بود آیت الله موسوی اردبیلی به قم آمدند و راجع به پذیرش قطعنامه صحبت کردند و گفتند برای امام ثابت کرده اند که ما قادر به ادامه جنگ نیستیم و ایشان بناست قطعنامه را بپذیرند. من گفتم این که صد و هشتاد درجه عقبگرد است و پیشنهاد دادم که به جای پذیرش قطعنامه خوب است سران کشورهای اسلامی از ما بخواهند که آتش بس را قبول کنیم و بعد آنان وساطت کنند و به دست آنها قضیه حل شود نه به دست سازمان ملل، قذافی هم توسط سعدمجبر سفیر سابق لیبی به من پیغام داده بود که ما حاضر هستیم برای خاتمه جنگ وساطت کنیم، نظر من این بود که کشورهای اسلامی خودشان این مساله را حل کنند، و بعد از این قضایا دیدیم که صدام چقدر از موضع بالا با مساله برخورد می کرد و خودش را فاتح جنگ می دانست و ما را شکست خورده قلمداد می کرد. بالاخره من همان موقع که خرمشهر فتح شد به مسئولین پیغام دادم که اگر می خواهید صلح کنید و یا معامله کنید و پول و غرامت بگیرید الان وقت آن است، شنیدم بعضی گفته بودند: «فلانی بوی دلاره مشامش خورده است»، بعد عراقیها رفتند یک مثلثی هایی درست کردند و آقایان هم به این عنوان که ما می خواهیم برویم به بصره، از امام (ره) یک پیام گرفتند برای مردم بصره که ای مردم بصره از نیروهای ما استقبال کنید و... من بعدا به امام گفتم آخر این پیام چه بود که شما دادید، آنها به ما می خندند، و امام پذیرفتند که پیام اشتباه بوده است.

بالاخره ما بعد از فتح خرمشهر مرتب شهید دادیم، مرتب از طرفین کشته شد، کاری هم از پیش برده نشد، و متاسفانه عراقیها هم نوعا جوانان شیعه را از کربلا و نجف می گرفتند و به زور به جبهه ها می آوردند اگر هم نمی خواستند بیایند آنها را تیرباران می کردند، از دو طرف شیعه ها کشته می شدند، سه چهارم عراق شیعه هستند و همین بچه ها را می آوردند که با ما بجنگند. بعد از فتح خرمشهر هشت نفر از سران کشورها آمدند پشت سر امام در تهران نماز خواندند، یاسر عرفات بود، احمد سکوتوره بود، ضیاء الحق بود، اینها اصرار داشتند که امام جنگ را پایان بدهند ولی امام قبول نکردند، همان وقت اگر وساطت آنها قبول شده بود ما در موضع بالا بودیم و می توانستیم خسارت بگیریم و عراق را محکوم کنیم، ولی متاسفانه آن فرصت را از دست دادیم تا آن وقتی که به امام گفتند ما دیگر هیچ امکانات و نیرویی نداریم و ایشان مجبور شدند آن قطعنامه را بپذیرند، البته قولی هم هست که خود امام مایل به ختم جنگ بودند ولی طرفداران

ادامه جنگ نظر خودشان را به ایشان تحمیل کرده بودند.  
(پیوستهای شماره ۱۳۶ و ۱۳۷)

## پیشنهاد خاتمه جنگ با وساطت کشورهای اسلامی نه توسط سازمان ملل

س: جریان پیشنهاد خاتمه جنگ توسط سران کشورهای اسلامی چه بود؟ مقتضی است تفصیل آن را بیان فرمایید.

ج: در این اواخر یک روز آیت الله موسوی اردبیلی آمدند اینجا پیش من، گفتند برای امام ثابت شده که ما نمی توانیم جنگ را ادامه بدهیم و بناست قطعنامه را قبول کنیم و در جلسه مسئولین صحبت شده است که فلانی را در جریان بگذاریم - چون آن موقع من هنوز قائم مقام رهبری بودم - حالا ما آمده ایم که شما را در جریان بگذاریم، من یکدفعه جا خوردم گفتم: «آقای موسوی! تقریباً یک سال است که صدام مرتب می گفت قطعنامه قطعنامه و ما قبول نمی کردیم و مسخره می کردیم، حالا ما یکدفعه بیاییم قطعنامه را بپذیریم! این صد و هشتاد درجه عقبگرد است، به نظر من به جای قبول قطعنامه این کار را بکنیم - تاکنون چند دفعه قذافی برای من پیغام داده است، حافظاسد هم قطعاً بدش نمی آید - نمایندگانی از لیبی و سوریه و الجزایر در سازمان ملل جریان هواپیمای مسافربری ما را که توسط آمریکا در خلیج فارس سرنگون شده و دویست و نود نفر مسافر آن شهید شده اند و جریان موشک بارانهای تهران را مطرح کنند و از ما بخواهند که برای پیشگیری از این حوادث آتش بس را بپذیریم و خود این سه کشور نمایندگانشان را بفرستند برای نظارت بر آتش بس و در این وسط مصلح بشوند، و به این ترتیب کشورهای اسلامی بین ما و عراق را صلح داده باشند و ضمناً ما به کشورهای اسلامی بها داده باشیم، ولی اگر ما قطعنامه را بپذیریم ریش و قیچی دست سازمان ملل است، به هر شکل که خواستند عمل می کنند»، این را من برای آقای موسوی اردبیلی گفتم، ایشان گفت: «پیشنهاد خوبی است، من می روم این پیشنهاد را مطرح می کنم». یکی دو روز بعد اعلام شد که قطعنامه پذیرفته شده است! من به آقای هاشمی تلفن کردم گفتم: «آقای هاشمی پس پیشنهاد من چطور شد؟!» گفت: «دیگر کار از این حرفها گذشته بود». اتفاقاً بعد از چند روز فاروق الشرع به تهران آمده و اصرار کرده بود که با من ملاقات داشته باشد، آقای علی محمد بشارتی (قائم مقام وزیر خارجه) تلفن زد که ایشان را بیاورد، من گفتم آخر چه فایده ای دارد، بعد باز تلفن زدند، بالاخره ایشان با آقای ولایتی (وزیر خارجه) آمد، من جریان قطعنامه و پیشنهاد خودم را گفتم، ایشان خیلی خوشش آمد و بعد رفته بود سوریه گویا جریان را به حافظاسد گفته بود، از آنجا گفته بودند نوار آن جلسه را برای ما بفرستید بیاورند که توسط وزارت امور خارجه برای آنها فرستاده شد.

## جنگ هشت ساله و خسارتهای فراوان

س: حضرتعالی اگر راجع به خسارتهای جنگ هشت ساله ایران و عراق مطلب دیگری دارید خواهشمندیم بیان فرمایید.

ج: خسارتهای مالی جنگ هشت ساله بسیار زیاد بود، و علاوه بر تلف شدن ابزار و ادوات جنگی به اغلب شهرهای غربی و در این اواخر به بسیاری دیگر از شهرها و کارخانجات و پالایشگاهها خسارتهای فراوانی وارد شد و چنانکه گفته شد خسارات بیشتر از دویست میلیارد دلار بوده است، البته متصدیان جنگ لابد خسارتهای دقیقاً تخمین زده اند، ولی آنچه مهم است خسارتهای انسانی جنگ است، صدها هزار شهید و معلول و اسیر ثمره جنگ ناخوانده بود، آن هم چه جوانهای با ایمان و اخلاصی که ساخته شده های انقلاب اسلامی بودند، و چه نیروهای حوزوی و دانشگاهی و

اساتیدی که ارزش انسانی هیچ یک از آنها به پول و دلار قابل تقویم نیست. البته تا دوسه سال اول جنگ که قسمتهایی از کشور ما در تصرف عراق قرار گرفته بود جنگ یک ضرورت بود و چاره‌ای جز جنگ نداشتیم، ولی پس از فتح خرمشهر بسیاری از افراد و از جمله خود من مخالف ادامه جنگ بودیم و مطالبه خسارتهای جنگ نیز میسر بود و این معنا را تذکرمی دادیم، ولی با ذهنیتی که برای مرحوم امام درست کرده بودند جنگ ادامه یافت و بیشترین خسارتهای مربوط به این قسمت از جنگ است-البته من شنیده‌ام خود امام هم مخالف جنگ بوده‌اند ولی دیگران مصر بر ادامه آن بوده‌اند- و همان‌گونه که گفتم خسارتهای انسانی جنگ مهمتر از خسارتهای ابزاری و مالی آن بود.

بالاخره وقتی به مرحوم امام ثابت شد که ما قدرت بر ادامه جنگ نداریم و ایشان نامه ۲۵ تیرماه ۱۳۶۷ را در رابطه با ختم جنگ مرقوم فرمودند و به تعبیر ایشان نوشیدن کاسه زهر بود، من به عنوان حمایت و تجلیل از معظم‌له از مردم دعوت کردم در راهپیمایی بیعت مجدد با ایشان در روز عید غدیر خم که روز ولایت بود شرکت نمایند و از ناحیه مردم راهپیمایی عظیمی در این روز انجام گرفت.

(پیوست شماره ۱۳۸)

در اواخر جنگ تحمیلی هم که از طرف نیروهای آمریکایی مستقر در خلیج فارس هواپیمای مسافری جمهوری اسلامی ایران در خلیج فارس مورد حمله قرار گرفت و همه دوپست و نود سرنشین آن به شهادت رسیدند، در این رابطه من پیامی خطاب به مرحوم امام فرستادم و معظم‌له هم جواب دادند و هر دو در رسانه‌های آن زمان پخش شد.

(پیوستهای شماره ۱۳۹ و ۱۴۰)

## یادی از حجه‌الاسلام حاج سید عباس قوچانی

در اینجا مناسب است یادی از مرحوم حجه‌الاسلام آقای حاج سید عباس قوچانی بکنم. آن مرحوم یکی از فضلا و مبارزین حوزه علمیه مشهد بود و هنگامی که من در طبس تبعید بودم به دیدن من آمد و در طبس منبر رفت، منبر ایشان جذاب و جالب بود، و لذا مردم نجف‌آباد که به طبس آمده بودند خیلی به ایشان علاقه پیدا کردند و ایشان را به نجف‌آباد دعوت کردند، از آن زمان من دیگر ایشان را ندیدم تا اینکه انقلاب شد و ایشان از قرار مسموع با آقای طبسی در ارگانهای جدید انقلاب همکاری می‌کرد ولی پس از مدتی بین آنان اختلافی پیدا شده بود. ایشان تصمیم گرفته بود به جبهه برود، به قم که آمده بود خواسته بود با من ملاقات کند و معمولاً زمان ملاقاتهای من عصرها بود، یکروز قبل از ظهر آمدند و به من گفتند سیدعباس نامی تقاضای ملاقات کرده است و من برحسب معمول گفتم بگویند عصر تشریف بیاورند، پس از ساعتی آمدند و به من گفتند ایشان رفتند و گفتند من عازم جبهه می‌باشم و این کاغذها را دادند که به شما بدهیم، وقتی که من نامه‌ها را ملاحظه کردم متوجه شدم ایشان آقای حاج سید عباس قوچانی بوده‌اند و خیلی ناراحت و متاسف شدم که قبلاً ایشان را نشناختم و ملاقات نکردم، پس از چندی خبر شهادت ایشان از جبهه آمد و بر تاثر من افزوده شد. بیشتر نامه‌هایی که ایشان آورده بود فتوکپی پرونده آقای... درساواک بود که من دیدم مطالب ناجوری در آنها هست که به ضرر آقای... است و بالاخره من برای حفظ حیثیت ایشان آنها را پاره کردم، زیرا توجه داشتم این قبیل امور در پرونده و بازجوییهای بسیاری از افراد وجود دارد، ولی متأسفانه آقایان کوچکترین چیزی را که در پرونده اشخاص پیدا می‌کنند افراد را از هستی ساقط می‌کنند.

## ادامه دارد... <<< (فصل دهم)

پیوست شماره ۱۵۲: متن نامه منسوب به حضرت امام در ارتباط با اعدام منافقین  
سرموضع در زندانها

بسم الله الرحمن الرحيم

از آنجا که منافقین خائن به هیچ وجه به اسلام معتقد نبوده و هر چه می‌گویند از روی حيله و تفاق آنهاست و به قرار سران آنها از اسلام ارتداد پیدا کرده‌اند، و با توجه به محارب بودن آنها و جنگهای کلاسیک آنها در شمال و غرب و جنوب کشور با همکاریهای حزب بعث عراق و نیز جاسوسی آنان برای صدام علیه ملت مسلمان ما، و با توجه به ارتباط آنان با استخبار جهانی و ضربات ناجوانمردانه آنان از ابتدای تشکیل نظام جمهوری اسلامی تاکنون، کسانی که در زندانهای سراسر کشور بر سرموضع تفاق خود پافشاری کرده و می‌کنند محارب و محکوم به اعدام می‌باشند و تشخیص موضوع نیز در تهران با رای اکثریت آقایان حجه الاسلام نیری دلمت‌فاضته (قاضی شرع) و جناب آقای اشرفی (دادستان تهران) و نماینده‌ای از وزارت اطلاعات می‌باشد، اگر چه احتیاط در اجماع است، و همین طور در زندانهای مراکز استان کشور رای اکثریت آقایان قاضی شرع، دادستان انقلاب و یا دادیار و نماینده وزارت اطلاعات لازم‌الاتباع می‌باشد، رحم بر محاربین ساده‌اندیشی است، قاطعیت اسلام در برابر دشمنان خدا از اصول تردیدناپذیر نظام اسلامی است، لیدوارم با خشم و کینه انقلابی خود نسبت به دشمنان اسلام رضایت خداوند متعال را جلب نمائید، آقایانی که تشخیص موضوع به عهده آنان است وسوسه و شک و تردید نکنند و سعی کنند «اشد» علی‌الکفار» باشند. تردید در مسائل قضائی اسلام انقلابی نادیده گرفتن خون پاک و مطهر شهدای موسوی الخمينی



▶▶ KIM eNews ◀◀



MAC.G4 NisusWriter/ Kista InfoMedia/ KIM eNews/ kelk@chello.se/2000-12-17

■ خواننده گرامی؛ جهت تهیه شماره‌های پیشین خبرنامه به سایت‌های زیر مراجعه کنید.

آدرس سایت گويا: <http://www.gooya.com>

آدرس سایت مهدی: [www.mehdis.com](http://www.mehdis.com)

■ اطلاعیه‌ها و اخبار ویژه خود را جهت انعکاس در این خبرنامه برای ما ارسال دارید.